

خوان هشتم

یکی از موفق‌ترین رهروان شعر نیمایی، مهدی اخوان ثالث (م. امید) است. اخوان با نشر مجموعه «زمستان» در سال ۱۳۳۵ نشان داد که در شعر حماسی و اجتماعی به شکل تازه‌ای از بیان دست یافته است. «خوان هشتم» از مجموعه «در حیات کوچک پاییز در زندان» انتخاب شده است. او در این شعر با زبانی روایی، حماسی و با ویژگی‌های سبک خراسانی، پایان غم‌انگیز کشته شدن رستم و رخس را به دست شغاد - برادر ناتنی رستم - از زبان نقال باز می‌گوید. رستم پهلوان حماسی شاهنامه، سرفراز و پیروز از هفت‌خوان گذشته، اینک در بُن چاه نیرنگ و غدر نابردار افتاده است و ...

... یادم آمد، مان،

داشتم می‌گفتم، آن شب نیز

سورتِ سرمایِ دی بیداد نامی کرد.

و چه سرمایِ، چه سرمایِ!

باد برف و سوز و خشک

لیکت، خوش بختانه آخر، سپناهی یا فتم جایی
کر چه بیدون تیره بود و سرد، هم چون ترس،
قبوه خانه کرم و روشن بود، هم چون شرم...
همکنان را خون کرمی بود.

قبوه خانه کرم و روشن، مردنقال آتشین پیغام،
راستی کانون کرمی بود.

مردنقال - آن صدایش کرم، نایش کرم،

آن سکوتش ساکت و کیرا

و دوش، چومان حدیث آشنایش کرم -

راه می رفت و سخن می گفت.

چوب دستی منتشا مانند در دستش،

مست شور و کرم کفتن بود.

صحنه میدانم خود را

تذوگاه آرام می‌پیود.

بمکنان خاموش،

کرد برگردش، به کردار صدف برگرد مروارید،

پای تاسر کوشش

«بفت خوان را زاد سرو مرو،

یاب قولی «ماخ سالار» آن گرامی مرد

آن بریوه* خوب و پاک آیین - روایت کرد؛

خوان بستم را

من روایت می‌کنم اکنون،...

من که نامم ماش»

هم چنان می‌رفت و می‌آمد.

بم چنان می گفت و می گفت و قدم می زد
« قصه است این، قصه، آری قصه در دست
شعر نیست .

این عیار مهر و کین مرد و نامرد است

بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست

بیج - بم چون پوچ - عالی نیست

این کلمه تیره بختی هاست

خین خون داغ سهراب و سیاوش هاست،

روکش تابوت تختی هاست ...»

اندکی استاد و خامش ماند

پس بما و امی خروش خشم،

با صدای مرتعش، بخی رجز مانند و در آلود،

خواند:

آه،

دیگر اکنون آن رعادتگیه و امید ایرانشهر،
شیر مرد عرصه ناوردهای* بول،

پور زال زر جهان پہلو،

آن خداوند و سوار خوش بی مانند،

آن که بر کز - چون کلید کنج مروارید -

کلم نمی شد از لبش بچند،

خواه روز صلح و بسته مهر را پیمان،

خواه روز جنگ و خورده بهر کین سو کند

آری اکنون شیر ایران شهر

تتمت کرد حجتانی*

کوہِ کولان، مردِ مردستان
 رتمِ دستان،
 درگتِ تاریکِ شرفِ چاہِ پناور،
 کشتہ ہر سو بر کفِ دیوارہ ہائیش نیزہ و خنجر،
 چاہِ غدرِ ناجوانِ مردان
 چاہِ پستان، چاہِ بی دردان،
 چاہِ چومانِ ژرفی و پناش، بی شیریشِ ناباور
 و عنمِ اکنیز و سگفتِ آور،
 آری اکنون تہمتن بار حشش غیرت مند،
 در بنِ این چاہِ آتشِ ز شہرِ شیرِ نسان، کم بود
 پہلوانِ مہبتِ خوان، اکنون
 طعمہ دام و دمانِ خوانِ ہشتم بود

ومی اندیشید

که بنایستی بگوید بیسج

بس که بی شرمانه دست است این تزویر.

چشم را باید ببندد، تا نبیند بیج ...

بعد چندی که شودش چشم

رخش خود را دید

بس که خونش رفته بود از تن ،

بس که زهر زخم ما کاریش

کو بی از تن حس و هوشش رفته بود و داشت می خوابید.

او

از تن خود بس برتر از رخس -

بی خبر بود و نبودش اعتنا با خویش .

رخش را می‌دید می‌پایید.

رخش، آن طاق عزیز، آن مای بی‌بمنا

رخش رخشنده

با هزاران یاد مای روشن وزنده...

گفت در دل: «رخش! طغلت رخش!

آه!»

این نخستین بار شاید بود

کان کلید کنج مروارید او کم شد.

نماگهان انکار

بر لب آن چاه

سایه‌ای را دید

او شخاد، آن نابرا در بود

که درون چه کلمه می کرد و می خندید

و صدای شوم و نامردانه اش در چاه سارکوش می چسبید....

بارخشم او به رخس افتاد - اما... وای!

دید،

رخس زیبا، رخس عنسیرت مند

رخس بے مانند،

با بزارش یاد بود خوب، خوابیده است

آن چنان که راستی کوئی

آن هنزاران یاد بود خوب در خواب می دیده است....

بعد از آن تاملتی، تاملیر.

یال و رویش را

هی نوازش کرد، هی بوسید، هی بوسید،

رو به یال و چشم او مالید...

مرد تقال از صدایش ضحکه می بارید

و نگاهش مثل خنجر بود:

«نشت آرام، یال خوش در دستش،

باز با آن آخسرین اندیشه ما سرگرم

جنت بود این یا شکار؟ آیا

سیربانی بود یا ترزور؟

قصه می گوید که بی شک می توانست او اکرمی خواست

که شهادت برادر را بدوزد - هم چنان که دوخت -

با کمان و تیر

بر درختی که به زیرش ایستاده بود.

و بر آن برکتیه داده بود

ودرون چه کمه می کرد

قصه می گوید

این برایش سخت آسان بود و ساده بود
هم چنان که می توانست او، اگر می خواست،

کان کمذشت حشم خویش بکشاید
و بنیازد به بالا، بر درخته، گیره ای بسکلی

و فرار آید

در پرسی راست، گویم راست

قصه بی شک راست می گوید.

می توانست او، اگر می خواست.

لیک...»

تیران، دی ماه ۱۳۴۶



- ۱- شاعر صدای گرم و گیرای نقال را به «حدیث آشنای» او تشبیه کرده است؛ منظور وی از «حدیث آشنای نقال» چیست؟
- ۲- شاعر، چه تفاوتی بین شعر خود و دیگر سروده‌ها قائل شده است؟
- ۳- شاعر در مصراع «چاه چونان ژرفی و پهناش، بی‌شرمیش ناباور»، چه چیزی را توصیف می‌کند؟ چاه را یا بی‌شرمی را؟ توضیح دهید.
- ۴- خصوصیات چاهی را که شغاد برای کشتن رستم فراهم کرده است، بنویسید.
- ۵- در مصراع «کان کلید گنج مروارید او گم شد» منظور شاعر از «کلید گنج مروارید» چیست؟
- ۶- چند نمونه از ترکیب‌های زیبا و خوش‌آهنگی را که کاربرد بدیع و تازه دارند، بیابید.
- ۷- هفت خوان رستم را با توجه به داستان‌های شاهنامه مشخص کنید.

صدای پای آب



سهراب سپهری شاعر و نقاش مشهور معاصر را باید از نخستین کسانی دانست که راه نیما را شناخت و به پیروی از او پرداخت.

زبان شعری سهراب در برخی اشعار او ساده و بی‌آلایش و در برخی دیگر، آمیخته با مضامین و مفاهیم عرفانی و فلسفی و همراه با نمادهایی است که محصول سفرها و آشنایی او با آیین‌های بودایی، برهمنی، اندیشه‌های

کریشنامورتی - عارف معروف معاصر هندی - و نیز اندیشه‌ی عرفای بزرگ ایرانی و اسلامی است. جز این، سهراب سپهری با ادبیات اروپایی نیز آشنایی داشت و ترجمه‌هایی چند نیز از او باقی مانده است.

زندگی سپهری، پس از ۵۲ سال در اردیبهشت ۱۳۵۹ با بیماری سرطان به پایان رسید. اشعارش در مجموعه‌ای به نام «هشت کتاب» منتشر شد.

صدای پای آب یکی از سروده‌های اوست. زبان روان، توصیف صادقانه‌ی دنیای عاطفی شاعر، تصویرهای بدیع و تازه، غافل‌گیری‌های شاعرانه (آشنایی زدایی)، ترکیب و موسیقی شعر و حتی بهره‌گیری از لغات عامیانه بر شکوه و تأثیر این شعر افزوده است. این سروده بلند را به دو قسمت می‌توان تقسیم کرد: در قسمت نخستین، شعر آمیخته‌ای از حس و عاطفه و آرمان شاعر است. آب در این شعر رمز خود شاعر است که آرام و تازه از هر گوشه و کناری عبور می‌کند و کاشان او در آغاز همان «کاشان» زادگاه اوست اما در قسمت دوم، دستگاه فکری و شعر فلسفی شاعر چهره می‌نماید و کاشان او به اندازه جهان وسعت می‌یابد و جهان در «نماد» کاشان تفسیر می‌شود. پایان شعر دعوتی است به درک درست عرفان و بهره‌گیری از آن.

صدای پای آب، شاید بیش از هر سروده‌ی دیگر آینه‌ی اندیشه و احساس سپهری باشد. در این جا قسمتی از این شعر بلند را می‌خوانیم.

اہل کاشانم

روزگارم بدنیت

تکہ نانی دارم، خردہ ہوشی، سرسوزن ذوقی

مادری دارم، بہتر از برک درخت

دوستانی بہتر از آب روان

و خدایی کہ در این نزدیکی است

لای این شب بوٹا، پای آن کاج بلند!...

من سلیمانم،

قبلہ ام یکت کل سرخ^۱

جاننازم چشمہ، مہرم نور^۲

دشت، سجادہ ہی من^۳

من وضو با تپش پنجره نامی کیرم^۵
در نمازم جریان دارد ماه، جریان دارد و طیف

سنگ از پشت نمازم پیدا است...^۶

بمه ذرات نمازم متبلور شده است^۷

من نمازم را وقتی می خوانم

که اذانش را با د کفته باشد سر کل دسته سرو

من نمازم را پی تکبیره الاحرام علف می خوانم

پی «قد قامت» موج...^۸

ابل کاشانم

پیشه ام نقاشی است

گاه کابی قنسی می سازم بارگنک، می فروشم به شما

تا به آواز شقایق که در آن زندانی است؛

دل تنهایی تان تازه شود.

چه خیالی، چه خیالی،... می دانم

پرده ام بی جان است

خوب می دانم، حوض نقاشی من بی مابی است....

من نمی دانم

که چرامی گویند، اسب حیوان نخعی است، کبوتر زیباست

و چرا در قفس هیچ کسی گزرکس نیست.

کل شبدر چه کم از لاله قرمز دارو؟

چشم ما را بایست، جور دیگر باید دید؛

کارمانست شناسایی «راز» کل سرخ،

کارما شاید این است که میان گل نیلوفر و قرن پی آواز حقیقت بدویم.

کاشان، قریه خنار، تابستان ۱۳۴۳

از بهشت کتاب، زبانه مخصوص

توضیحات



- ۱- شاعر، بین «شب بو و کاج» به لحاظ کوتاهی یکی و بلندی دیگری تضادی برقرار ساخته است.
- ۲- گل سرخ، گل آتش رنگ؛ نمادی از عشق، قلب انسان و زیبایی‌های جهان است.
- ۳- چشمه، نماد پاکی و جوشش و لطافت و روشنی است و نور نمادی از پرتو ایزدی.
- ۴- دشت در معنای مجازی، همه گستره زمین می‌تواند باشد.
- ۵- تپش پنجره‌ها، هجوم روشنایی به درون بر اثر باز شدن پنجره است. شاعر، با نور و روشنی وضو می‌گیرد. پنجره، دریچه‌ای است از درون به برون و نشانگر احساس و ارتباط است.
- ۶- نمازم هم چون ماه و طیف سرشار روشنی و زیبایی و مثل آب شفاف و زلال است. آن چنان که سنگ از درون آن پیداست؛ یعنی، خلوص نیت دارم.
- ۷- نمازم سرشار از لطافت است.
- ۸- شاعر وقتی نمازش را می‌خواند که همه عناصر طبیعت را در نماز ببیند. از دیدگاه عرفان، همه پدیده‌ها در حال تسبیح و عبادت هستند.

۹- شاعر آنچه را که در نقاشی ممکن نیست - آواز خواندن شقایق آن هم در قفس - در عالم شعر ممکن ساخته است. آواز شقایق زندانی در قفس، نغمه عاشقانه قلبی است خونین که چون پرندۀ در قفس پرده نقاشی گرفتار است (این قسمت، آرزوی تحقق نیافته شاعر را نشان می‌دهد).

۱۰- باید در دیدن‌های خود تجدیدنظر کنیم و دیوار آموخته‌ها و شنیده‌ها و عادت‌ها را فرو بشکنیم.

۱۱- گل نیلوفر رمز عرفان است. وظیفه ما شاید این باشد که میان آموخته‌های عرفانی و رهاوردهای عصر جدید، گوش به آواز حقیقت بسپاریم.

خودآزمایی

- ۱- در دو شعر «آب را گل نکنیم» و «صدای پای آب» چه مضمون مشترکی درباره خدا دیده می‌شود؟
- ۲- مفهوم این جمله زیبای آندره ژید نویسنده فرانسوی با کدام قسمت از شعر ارتباط معنایی دارد؟ «بکوش تا عظمت در نگاه تو باشد نه در آنچه بدان می‌نگری»
- ۳- کدام کلمات در این سروده سهراب سپهری مفهوم کلیدی دارند؟
- ۴- نوع توصیف سپهری را (خیالی، نمادی و واقع‌گرا) مشخص کنید.
- ۵- هنر دیگر سپهری جز شعر، نقاشی است. سپهری در کدام بخش از این شعر، شعر و نقاشی را با هم در آمیخته است؟
- ۶- چند نمونه از تعبیرات عامیانه را در این شعر سهراب سپهری پیدا کنید.
- ۷- شاعر در شب‌بو و کاج چه خصیصه‌هایی را جست‌وجو می‌کند؟
- ۸- این شعر مشهور سعدی «مرغ تسبیح‌گوی و من خاموش» با کدام قسمت شعر سپهری ارتباط معنایی دارد؟

پیش از تو...



سلمان هراتی (۱۳۶۵-۱۳۳۹) از شاعران توانای پس از انقلاب اسلامی است، وی در باروری شعر پس از انقلاب سهمی ویژه داشت. روانی زبان و بهره‌گیری و تأثیرپذیری از محیط و فضای معنوی انقلاب و اندیشه بویا از ویژگی‌های شعر هراتی است. اشعار او در سه مجموعه به نام‌های «از آسمان سبز»، «از این ستاره تا آن ستاره» و «دری به‌خانه خورشید» به چاپ رسیده است. شعر زیر از مجموعه «دری به خانه خورشید» وی انتخاب شده است.

شب‌مانده بود و جرات فرداشدن نداشت

اما دینغ، زبره دریا شدن نداشت

حتی علف اجازه زیبا شدن نداشت

بی تو ولی زمین پیدا شدن نداشت

پیش از تو آب‌مغنی دریا شدن نداشت

بیار بود رود در آن برزخ کبود

در آن کویر سوخته، آن خاک بی بهار

کم بود در عین زمین شانه بهار

دل‌ها اگر چه صاف، ولی از براس سنگ
آئینه بود و میل تماشا شدن نداشت

چون عقده‌ای به بغض فرو بود حرف عشق

این عقده تا همیشه سروا شدن نداشت

توضیح

در این شعر که خطاب به امام خمینی (ره) سروده شده، شاعر به توصیف عصر پیش از انقلاب و خفقان حاکم بر آن پرداخته است.

خودآزمایی

- ۱- منظور کلی بیت پنجم چیست؟
- ۲- شاعر از کدام عناصر طبیعی برای توصیف بهره گرفته است؟
- ۳- منظور از «برزخ کبود» چیست؟
- ۴- این شعر از کدام نوع توصیف به‌شمار می‌آید؟